

سهام اراده‌ی ما از اداره‌ی جمهوری؟

چند روز پیش‌ها قدم ول معطل م و ا شد به یکی از این ستادهای انتخابی. اول چیزی که دوستان مرحمت فرمودند به بنده، یک پوستر ۲۱ در ۲۹،۷ بود که خوش‌قامت حضرت کاندیدا را انداخته بودند توی ش؛ گفتم: «چه کنم این را؟ مگر قرار است حامله‌اش کنم که عکس حجله‌ای حواله می‌دهی؟» (و خب برای تو خواننده مسلم است که این را توی دلم گفتم و آلا ...) بگذریم.

شاید از Politics چیزی سرم نشود (که شاید ندارد و نمی‌شود)، اما ریاضی را در حدّ جمع و ضرب می‌دانم و اخلاق هم می‌بگویی «سعه‌ی صدر» و «صله‌ی رحم‌ش» را چند واحدی گذرانیده‌ام. و حالا اگر در این مملکت، زمین را مادر بگیریم و ملت را فرزند و ایدئولوژی را پدر، پس با یک حساب سرانگشتی -با این سرانگشتی‌ها که من بلدم- می‌شود گفت که «عقل ایدئولوژیک» و «اخلاق ایدئولوژیک» خیلی قابل‌تر است به اداره‌ی این ملک تا Politics. پس همین جا گزاره‌های «Politics» دار را وامی‌گذارم و می‌چسبم به این دو اصلی که به عنوان مبنای نوشته‌ام آوردم. و آلا اگر قرار به Politics باشد و مثلاً مناظره‌بینی، من یکی که فیلم هندی نگاه کردن را ترجیح می‌دهم. هم مهربان است، هم جلوه دارد و هم یک حالی می‌دهد. اما نگاه کردن هشت تا کاندیدا که نه قیافه دارند (آقای روحانی را قلم بگیرید) و نه جذابیت (آقای غرضی را این بار) چه لطفی دارد مگر؟ ... چی؟ ... آینده‌ی کشور؟ ... بحث همین است اتفاقاً. مگر انتخاب من و تو چه قدر در حال و آینده‌ی این ملک مؤثر می‌افتد؟ مؤثر هست، عرض کردم چه قدر؟ و این چه قدر را هم الان که دارم می‌نویسمش، آن قدر خسته و کشیده ادا می‌کنم که خودم هم دارم شک می‌کنم در نیت این نوشته. این که چه طور زحمت زنده‌گی را ول کرده‌ام و به مطلبی چسبیده‌ام که پدر و مادرش هم درش مانده‌اند. تنها چیزی که الان نشانه است مرا این جا و ملزم می‌کند به این گمانه‌نویسی‌های یک Politics‌نادران، این است که سهم خمودی خودم را در برابر انتخابات شرح دهم. این که چرا من و خیلی از دوستانی که می‌شناسم بی‌اعتنای این بازی‌اند. این که چرا غصه‌ی اصلی این دوره‌ی انتخابات باید «میزان مشارکت» باشد و نه «میزان رقابت». این که من و هر که خودش را در این دایره‌ی «ول کن بابا حوصله نداریم!» می‌بیند حال و روزش ز چه «حوّل»ی به این روز افتاده. و این که چرا من -تنها به عنوان فردی از جامعه- همه‌ی این سال‌ها بی‌تفاوت بوده‌ام به جمهوریّت این نظام؟ ... خب آخر آدم عذب بی‌کاری چون من، چه کارش به این مزخرفات؟ هان؟ و تازه من نمونه‌ی خوبش هستم. این که بالأخره یک عالم سینمایی بوده که کله‌ی بی‌دردم را سرگرم خودش کند و رسانه‌ای بوده که قاب غفلت را خوش‌گل چهارچوب گرفته باشد و فراموشی نعشه‌داری نصیب‌مان کرده باشد. دیگران که یا در حال خودخوری‌اند یا که خودزنی یا که خودبازی یا که خودکشی. و این‌ها را به عین می‌گویم که دیده‌ام و بوده‌ام و کرده‌ام و ... هنوز هم ادامه دارد. این متن فسقل لمپن هم مثل باقی نوشته‌هایم سهم دهه هفتادی‌ها و بعدی‌هایی است که با من چشم بر عالم واقع گشوده‌اند و دیده‌اند و ترجیح داده‌اند که ببینندش. سیاه‌نمایی شد؟ باشد. ...

فرض کن کشوری است «ولایی» و خلطاً یا ناچاراً یا ترجیحاً «جمهوری». می‌شود جمهوری اسلامی. زمینی در زمانه‌ای بدون امام معصوم و پس در انتخاب اصلح مجبور به جمهوری اسلامی. این که وزن حکومت بر زمین مادر یک، بر گرده‌ی پدرخوانده‌ی آن باشد (ولایت فقیه) و دیگر، بر تنه‌ی فرزندان آن (جمهوری). پس یک «آقا» لازم می‌آید و یک «دولت». یک «آقا» که بالاسر باشد و حد و حدود مشخص کننده و مسیر را و هدف را نشانه گیرنده، و یک دولت که مجری باشد به تحقق آن آرمان‌ها. مجرایبی باشد برای بالفعل کردن بالقوه‌هایی که حکومت اسلامی به وجود آورده. انقلاب اسلامی یک تعریفش این است که همیشه در حال منقلب شدن باشی. این جور نیست که انقلاب کرده باشیم و مسائل حل شده باشد. بزرگان ما نظامی به وجود آورده‌اند که حالا موقع نظم بخشیدن به آن است. زمینی خریده‌اند که حالا موقع ساختمان ساختن در آن است. پس همیشه باید انقلابی باشی. و این انقلابی بودن یکی از وظایف اصلی دولت است و پس مردم. مردم همان دولت‌ند. این مردم اگر بقال هم باشد (حالا منهای جمع‌ش) جزئی است از دولت. وقتی دولتی غلط می‌کند همه‌ی مردم در آن غلط سهیم‌ند. و این هم عملاً هست نه حرفاً. چون تاوان می‌دهند. وقتی در فرهنگ لنگ زدیم، خانه‌واده‌ها متضرر می‌شوند نه تنها

دولت؛ تک تک اعضای جامعه متضرر می‌شوند. وقتی وضع اقتصادمان خراب شد، جیب همه‌مان کسری می‌آورد، مگر این که دزد باشیم یا قافله‌ی راه‌زنان هم‌کاسه. پس دولت وسیله‌ی تحقق «ولایت» است به نوعی و این ولایت معطوف به جمهوری مؤمن. یعنی وسیله‌ای برای امکان دادن کشت به هر نفر. یعنی مجرای زنده‌گی. دولت هدف نیست، نحوه‌ی پیش‌برد قافله تا هدف است. آن پیکان پوکیده‌ای است که تو را به خانه می‌رساند و ایضاً راه و علائم و الخ.

حالا آن «ولی فقیه» را یک پروسه‌ی دینی و ایضاً قانونی مشخص می‌کند که خب ما معتقدیم به این‌که «امام زمان»ی و «خواست خدا»یی بالا سر انتخابش بوده و پس توی این متن کاری باهاش نداریم؛ اما شق دولت باقی می‌ماند که قرار است بار جمهوریت این نظام را بر دوش کشد. این‌جا یک سؤال شکل می‌گیرد:

انتخاب رئیس‌جمهور چه قدر بار جمهوریت نظام را بر دوش می‌کشد؟

یا

انتخاب رئیس‌جمهور چند از مشارکت مردم در اداره‌ی کشور است؟

یا

انتخاب رئیس‌جمهور چه قدر اراده‌ی مردم را در اراده‌ی کشور در بر می‌گیرد؟

چند ماه جنجال و جنب‌وجوش و بعد هم روی کار آمدن یک رئیس‌جمهور. این همه‌ی سهم ماست از جمهوریت؟ مگر واقعاً فرق بین «عارف» و «غرضی» و «ولایتی» و «روحانی» و «حداد» و «رضایی» و «جلیلی» و «قالی‌باف» چه قدر است در تعیین جمهوریت نظام، که همه‌ی سهم ما از آن شده است همین؟ از من می‌پرسید همه‌شان آدم‌های خوبی‌اند، اما در این سیستم جمهوریتی سر و ته یک کرباس. و البته من از همه‌شان هم خوشم می‌آید (منهای ولایتی که کینه‌ی دیرینه دارم از او سر واحد فرهنگ و تمدن اسلامی (!)). غرضی پیرمرد ساده‌دلی است، عارف وزیر دل سوز و صادقی است؛ ولایتی (ولش کن)؛ رضایی هواشناس خوبی است (!)؛ روحانی استراتژیست خوش‌قیافه‌ای است؛ حداد نویسنده‌ی قابل‌ی است؛ جلیلی کارشناس سیاسی کاربلندی است و قالی‌باف هم شهردار کارکنی است. همه‌شان یک چیز خوبی دارند (حداقل در صورت، مثلاً ریش!). اما تفاوت انتخاب این‌ها در شکل دادن به زنده‌گی من و تو که ساکن جامعه‌ی اسلامی نام هستیم چه قدر تأثیر دارد؟ ... وقتی که ...

وقتی که چه؟

وقتی که کار جمهوریت مان به همین‌جا ختم شود. یک نفر می‌شود مسبب همه‌ی بدیمنی‌ها و همه‌ی دیگران می‌شوند طلب‌کار او. آن هم طلب‌کار ارب مادر. انگار نه انگار که دولت در جمهوری، یعنی جمهور، و جمهور یعنی مردم. ... اصلاً بیایید مطلب را از اول بررسی کنیم:

ما در عصری زنده‌گی می‌کنیم که امامش غایب است و ولی معصومی هم پس در کار نیست. لذا مجبوریم برای تحقق حکومت اسلامی تن دهیم به جمهوری اسلامی. یعنی چون یکی نیست که همه‌ی درست‌ها را بداند، پس تن می‌دهیم به این‌که یک فقیه منتخب بگوید، و هم مردم. و نه اصلاً یک جورهایی مردم بگویند و او هرس کند. راه‌چین کند راهی را که می‌رویم. راه را ما می‌رویم و او راه را درست می‌کند تنها. او هدف را نشانه گرفته و این ماییم که تصمیم به رفتن می‌گیریم یا خیر. از لحاظ تئوری می‌خواهد درست باشد یا نه، و توهین به تعریف مقام ولایت فقیه باشد یا نه، چیزی که در عمل اتفاق می‌افتد همین است (به دَرک به دَرک‌رفته‌ی من). پس جمهوریت اول است و یک «ره‌بر»ی پیدا می‌شود و می‌گوید: «رأی» و می‌آید که: «جمهوری اسلامی». پس خوش‌ت بیاید یا نیاید، جمهوریت در این انقلاب چربیده است به اسلام، و پس اسلام یک جورهایی «پس‌وند»ی است آمده برای جمهوریت: «جمهوری اسلامی». شاید مضاف باشد یا صفت (بسته به سوادت از ادبیات!) اما به‌رحال وندی است اضافه بر جمهوری، و آن رقمی هم که شده علم مشروعیت همین است: ۹۸ و اندی، درصد جمهوری اسلامی. پس با این وضع وقتی که جمهوریت زیر سؤال برود «اسلامیت» هم می‌رود، خواهی‌نخواهی ... و دیدید که یک‌بار هم در ۸۸ می‌خواست برود و همین مردم مسلمان در قالب جمهور نگذاشتند. هان؟ ... یک مثال دیگر: قضیه‌ی «تسخیر سفارت آمریکا» پیش‌تر یک حرکت جمهوری بود یا یک حرکت اسلامی؟ و امام -به عنوان ولی فقیه- در برابر آن چه کرد؟

توی یک هم‌چو سلسله‌ای حالا سهم من و تو از جمهوریت یا همان که گفتم «سهم جمهوریت از حکومت» چه قدر است؟ ... کم، خیلی کم. و این هم نه گناهی بر گرده‌ی حاکمان که قصرانی است از جانب جمهور. انتخاب رئیس جمهور کم‌ترین کاری است که من و تو می‌توانیم برای تحقق جمهوریت این نظام کنیم و اغلب همان را هم با حب و بغض‌های صدمن‌یه‌غاز خلط‌ش می‌کنیم. همه‌ی این باباهایی که تأیید شده‌اند به نامزدی ریاست جمهوری صلاحیت دارند. که اگر نبودند انتخاب نمی‌شدند (و اگر هم انتخاب شده‌اند درحالی که صالح نیستند که دیگر نظام مشروع نیست ...). پس این حب و بغض‌های در پیت چیست دیگر که توی‌ش یا اسم «رهبر» را می‌آورند به تطهیر یا هاشمی‌رفسنجانی را، یاد دیگر بزرگان را. این دیگر چه بازی احمقانه‌ای است که تو گوش دراز نشسته‌ای به تماشای‌ش؟ قائله مثل هم‌آن مثال اول کار است. تو که قرار نیست یارو را حمله کنی که به عکس‌ش یا شیرین بیانی‌اش اعتنا می‌کنی. ستاد انتخاباتی یعنی دکانی که به تو توجیح انتخاب اصلح بفروشد نه پوستر و سی‌دی و چفیه‌ی مفتی. این یعنی تمحیق جمهور. این می‌شود که تو در نقش جمهوریت در همین پله زمین‌گیر می‌شوی و وقتی نامزدت رأی نیاورد، رگ‌گردنی بشوی و از پایین تا بالای نظام فحش خوارمادر ببندی، حال این‌که یقه‌ی خودت را چسبیده‌ای! من و تو قرار نیست یک نفر را انتخاب کنیم که عاشق سر و کاکل‌ش شویم یا احیاناً چشم‌های سرمه کشیده و ریش‌های خط انداخته‌اش. من و تو داریم به یک تاکتیک اجرایی رأی می‌دهیم. و نه حتی به یک ایدئولوژی ... که هر ایدئولوژی متفاوت از نظام، خودبه‌خود طرد می‌شود از این شاکله. مثل بازرگان و بنی‌صدر و موسوی. آن چیزهایی که من و تو به آن‌ها رأی می‌دهیم - در عمل - میزان و منظرِ عمله‌گیِ آقایانِ مسئول است. و در تحقق جمهوری بایستی آن قدر نقش داشته باشیم که هرگاه طرف از عمله‌گی‌شان خالی کرد بتوانیم دم‌ش را بگیریم و بیندازیم بیرون. ... شما وقتی می‌روی غذاخوری و چیزی سفارش می‌دهی، اگر چیز دیگری برای‌ت آوردند جری نمی‌شوی؟ به خدا می‌شوی. به‌ترین غذای دنیا را هم که برای‌ت بیاورند جای آن سفارش تو، تو (یا معده‌ی تعجب کرده‌ات احیاناً) پس می‌دهی آن‌را. حالا این‌همه زیر و بالا کنی، یک رئیس‌جمهور انتخاب کنی و بعد هم که یارو شلغم درآمد نتوانی بگنی و از زمین‌ت بیرون‌ش اندازی؟ ... نقش تو در انتخاب رئیس‌جمهور مثل نقش یک مشتری در انتخاب یک غذاست. وقتی سفارش‌ش دادی تازه باید بخوری‌ش.

و ما چه می‌کنیم؟ انتخاب ... و همین. فوق‌ش تبدیل می‌شویم به یک مشت تحلیل‌گر اجتماعی-سیاسی-فرهنگی-نظامی-الخ سرکوجه‌ای یا توی تاکسی‌ای که فقط بلدند غر بزنند. می‌شویم جمهوری‌غرغروها. همین. مگر من و تو چه قدر عمر می‌کنیم که به هر بابایی هشت سال وقت دهیم و بعد هم بکنیم‌ش «شهروند» منفور. سر خاتمی و هاشمی و احمدی‌نژاد چه آوردیم مگر؟ ... چند نفر را این جوری سوزاندیم؟ وقتی از حدودشان تعدی کردند تحمل‌شان کردیم (با غرهامان) و بعدش هم فرستادیم‌شان به زباله‌دانی دل‌هامان، بی‌ارج‌تر از نمکی سر کوجه.

بی‌اخلاقی سیاسی با بی‌عرضه‌گی سیاسی هم‌راه است. وقتی آدم نتواند کاری کند، غر می‌زند. این غریزه‌ی آدمی است. حتی جانور هم وقتی کم می‌آورد فقط غرّه می‌دهد. غیر از این است؟ ...

راه کار؟

• نمی‌دانم.

اصولاً جماعت بنویس تنها کارشان نشان دادن جای درد است و نه درمان‌ش. و خب من هم کوچک‌ترین این جماعت و به همان من‌ش. اما به گمانم با ریاست پارلمانی کار به‌تر از اینی که هست بشود. درست است که این نوع مدیریت تنوع‌گفت‌مان‌ها را کم می‌کند و یک جورهایی کار تک‌حزبه و تک‌جهته می‌شود (الآن یاد سوسیالیسم افتادی؟ نه؟)، اما اگر ما در کشوری زنده‌گی می‌کنیم که یک شق‌ش اسلام است و یک شق‌ش جمهور (که این در دنیا بی‌نظیر است)، پس برای آن شق اسلام‌ش باید گفت که یک حزب بیش‌تر معنا ندارد و آن هم «حزب‌الله» و برای شق جمهورش هم باید گفت که در کشوری که سلائق گوناگون وجود دارد و اقوام مختلف، نباید هر گروهی هشت سال سواره باشد و هشت سال یا بیش‌ترش منتظر به کرسی داشتن. یکی از شکل‌های پارلمانی شدن هم (اگر خیلی از ریاست‌جمهوری شورایی یا نخست‌وزیری می‌ترسی) این است که به مراکز استراتژیک و تصمیم‌ساز در این کشور بیش‌تر بها دهند و نقش حضرت رئیس‌جمهور را از دانای کل به منتخب جزء پایین بیاورند. مثل اتفاقی که در سیستم ریاست‌جمهوری آمریکا می‌افتد. ... و راستی آمریکا چه قدر مؤمن‌تر است به اباهه‌گری‌اش در «جمهوری دموکرات لیبرالیسم»‌ش تا ما در «جمهوری اسلامی»‌مان و چه قدر چیزهاست که باید از این ارض کفر یاد بگیریم. فتأمل.

گاهی فکر می‌کنم اصل مشکل‌های ما یکی از تعریف‌مان در انتظار است و دیگر در ایمان. این که همه‌گی تنبل، منتظر نامیده‌ایم خودمان را و یک گوشه لمیده منتظر موعودی که «شاید این جمعه بیاید، شاید اون یکی». و نقش جمهوری‌مان هم همین: این که شاید این بار سفیر خوش‌بختی ما برسد از گردِ منازعه‌های انتخاباتی، شاید ... و از ایمان‌مان هم که بخواهی بگویی، همین که همه‌ی غلط‌ها را به ایمان «خواستِ خدا» و «ان شاءالله» می‌چسبانیم. ... و الخ.

و در آخر، شاید این حرف خطرناک بزند، که هست هم البته. اما واقعیت، و آن این که در تعریفِ جمهوری اگر روزی مردم بعضی حدود اسلام را برنرفتند، آن حد، بر طبق تعاریفِ «جمهوری اسلامی» از مشروعیت می‌افتد، خوش‌مزه یا بدمزه! مثل همین وضعیتِ پوشش جامعه. پس مهم‌ترین شق تمدنی در تداومِ جمهوری اسلامی شق «فرهنگ» است و نه اقتصاد و نه دیگرها. که دوام جمهوری به فرهنگ بسته است. و اتفاقاً هرگاه که فرهنگ عامه با فرهنگ حکومتی نزدیک شد، میزان جمهوری‌یت یا مشارکت بالا خواهد رفت، مثل زمانِ دفاع مقدس که عملاً جمهوری‌یت در اوج بود و فرمانده‌های جنگ، آدم‌های جمهوری بودند، از شمال و غرب و شرق و جنوبِ این مملکت، با روحیه‌ای اسلامی-ایمانی. حالا بیایید مقایسه کنید آن را با قائله‌ی گشت ارشاد و دیگرها. یک جمعیتِ جوان داریم، که حداقل نسبت‌شان به نسلِ زاینده‌شان ۳ به یک هست (این را سرانگشتی عرض می‌کنم نه سندی)، فرض کن که این‌ها بخواهند هر جور که دل‌شان خواست لباس بپوشند یا رفتار جنسی کنند؛ به نظر شما چه قدر طول می‌کشد که به خواست‌شان برسند؟ فوقِ لفتش تا مجلسِ تحریم شماس. حالا خیال می‌کنید این‌ها مشکلِ اقتصادی دارند؟ ... پس این هم یک شاخص (و البته تبلیغ) برای کاندیدایی که به نظرم شایسته‌ی این دوران می‌زند: «پارو دغدغه‌ی اصلی‌اش فرهنگ باشد ...». همین.